

۲ سال با فرخی یزدی در زندان قصر

نوشته دکتر انور خامه‌ای

در اوایل اسفند ۱۳۷۸ کنگره‌ای به عنوان تجلیل از فرخی یزدی، شاعر آزادیخواه شهید، به ابتکار استانداری یزد در شهر یزد برگزار شد. متأسفانه در این کنگره نیز مانند بسیاری نظایر آن بیشتر به تشریفات و ظاهر سازی توجه شده بود تا به بیان حقایق درباره زندگی و آثار این شاعر هنرمند حقیقت‌گویی که جان خود را در راه آزادی گفتار و مطبوعات فدا کرد. تنی چند که عنوان استادی دانشگاه را یدک می‌کشیدند، اما نه فرخی را می‌شناختند و نه اوضاع و احوال دوران او را درک و لمس کرده بودند، «گزارش‌هایی» در تعریف و تمجید از زندگی و اشعار این شاعر نامدار عرضه کردند که بیشتر نقل دست دوم و سوم از «شرح احوال» و دیوان اشعاری بود که مؤلف آن نیز آشنایی مستقیمی با زنده‌یاد فرخی نداشته است. تشکیل چنین کنگره‌ای و ارائه چنان «گزارش‌هایی» مرا که مدت دو سال با آن شاعر شهید هم‌زندان، هم‌بند و معاشر بوده‌ام بر آن داشت تا حقایق را که خود دیده و لمس کرده‌ام، و یا از خود زنده‌یاد فرخی شنیده‌ام به اطلاع خوانندگان گرامی مجله گزارش و علاقه‌مندان به تاریخ معاصر میهن عزیزمان برسانم.

زنده‌یاد فرخی از دوستان مرحوم پدرم شیخ یحیی کاشانی بود و در زمانی که او روزنامه طوفان را منتشر می‌کرد، پدرم رییس هیأت تحریریه روزنامه ایران بود و گاهی جلسات دوستانه‌ای با بعضی دیگر از روزنامه‌نگاران، مانند مرحوم صفوی مدیر روزنامه «کوشش» و معتمدالاسلام رشتی مدیر روزنامه «وقت» و... داشتند. من که در آن زمان شش یا هفت سال داشتم گاهی همراه پدرم به این مجالس می‌رفتم ولی البته از صحبت‌های آنها چیزی نمی‌فهمیدم. سال‌ها بعد، هنگامی که دانشجو بودم و برای مطالعه به کتابخانه ملی، که در آن زمان در خیابان ناصرخسرو و در ضلع جنوب شرقی

دارالفنون قرار داشت، می‌رفتم دوره روزنامه طوفان را مطالعه کردم و با افکار فرخی آشنا شدم. انتشار این روزنامه از شهریور ۱۳۰۰ شروع شده بود و یکی از چپ‌ترین روزنامه‌های آن دوران محسوب می‌شود. هر روز و در هر شماره یک رباعی از خود فرخی در بالای ستون وسط صفحه اول، یعنی جایی که حالا روزنامه‌ها مهمترین عنوان‌ها یا خبرها را می‌گذارند، به چاپ می‌رسید. این رباعی‌ها عموماً حاوی گزنده‌ترین انتقادهای سیاسی و اجتماعی بود. یکی از این رباعی‌ها که پس از شصت و چند سال هنوز آن را به یاد دارم چنین بود:

از یک طرفی مجلس ما شیک و تشنگ

از سوی دگر عرصه به ملبون تنگ

قانون و حکومت نظامی و فشار

این است حکومت شترگار پلنگ

همچنین اغلب در پایین صفحه اول غزلی که باز از خود فرخی بود چاپ می‌شد. موضوع این غزل‌ها هم عموماً سیاسی و انتقادی بود. مثلاً در یکی از این غزل‌ها این ابیات به چشم می‌خورد:

هست ز درباریان دو دسته و داریم

دولت ما می‌شود از این دو مشکل

دسته اول جسور، اما خائن

دسته دوم لکور، اما مهمل

یا در غزل دیگری آورده بود:

به انتخاب چو کاری نمی‌رود از پیش

به پورکاره بگو فکر انقلاب کند:

روزنامه طوفان به زودی با مشکلاتی مواجه شد. یکبار آن را توقیف کردند و فرخی مجبور شد خودش آن را زیر بغل بگیرد و در خیابان‌های تهران بفروشد. بار دیگر خودش را زندانی کردند، اما فرخی با وجود این دشواری‌ها چند سال به انتشار آن ادامه داد. فرخی در جریان انتقال سلطنت از قاجاریه، از رضاشاه طرفداری می‌کرد. در دوره هفتم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. ولی در مجلس با انتقادات شدید خود از بعضی اقدامات دولت

موجب نارضایی شاه را فراهم آورد. شدیدترین نطق او در رد لایحه‌ای بود که به بانک شاهی انگلیس اجازه می‌داد در ایران زمین و اموال غیرمنقول بخرد.

فرخی این لایحه را با جریان ورود کمپانی هند شرقی به هندوستان مشابه دانست و گفت این لایحه مقدمه مستعمره کردن ایران است و با تصویب آن فاتحه استقلال ما خوانده شده است. پس از آن دیگر به او اجازه ورود به مجلس را ندادند و پس از پایان عمر دوره هفتم چون مصونیت فرخی از بین رفته بود و امکان داشت او را بازداشت کنند، پنهانی از ایران گریخت و به شوروی رفت. لیکن چون در مسکو هم محیط را با افکار خود مساعد نیافت به آلمان پناهنده شد.

فرخی را فریب می‌دهند...

در این هنگام یکی از دانشجویان ایرانی در آلمان بر اثر تضيیقاتی که سفارت ایران در برلن و سرپرستی دانشجویان ایرانی برایش ایجاد کرده بودند، خودکشی کرد و این امر موجب اعتراض شدید دانشجویان ایرانی و روزنامه‌های هوادار آنها شد و کار به دادرسی کشید. در این دادگاه دانشجویان معترض اظهار داشتند در ایران آزادی وجود ندارد و حکومت استبدادی برقرار است، به طوری که نمایندگان مجلس نیز تأمین ندارند تا عقیده خود را ابراز کنند. آنها فرار و پناهنده شدن فرخی را به عنوان دلیلی ارائه کردند. دادگاه فرخی را احضار کرد و فرخی صحت گفته دانشجویان را مورد تأیید قرار داد. در نتیجه دادگاه حکم به محکومیت دولت ایران صادر کرد. این رویداد باعث اوج گرفتن آتش خشم رضاشاه نسبت به فرخی شد.

زنده‌یاد فرخی مدتی در آلمان اقامت داشت لیکن از لحاظ مالی و امکانات و محل زیست در مضیقه بود. دولت ایران از این وضع استفاده کرد و با دادن تأمین و قول و قرار او را راضی کرد به ایران باز گردد. فرخی فریب خورد

و به ایران باز گشت. اما هنوز به تهران نرسیده، مجبور به اقامت اجباری در «بند» شد. روح آزرده شاعر انتقام این عهدشکنی را با سرودن غزل معروفی گرفت که این ابیات آن پس از گذشت سالیان دراز هنوز در یادمانده است:

ای که گفתי تا به کی دریند، دریندیم ما
تا که آزادی بود دریند دریندیم ما
کشتی ما را خدا یا ناخدا در هم شکست
با وجود آنکه طوفان را خداوندیم ما
فقر و بدبختی ایرانی بود زان رو که ما
پاسبان گنج نفت و سنگر هندییم ما

فرخی در بند بود اما این غزل و غزل‌های آتشین دیگرش در تهران و سراسر ایران دست به دست می‌گشت و شاه خودکامه را تاب تحمل آن نبود. از این رو مردی به نام آقارضا کاغذفروش را واداشتند تا طلب خود را بابت کاغذی که سالها پیش به روزنامه طوفان فروخته و بخشی از بهای آن را دریافت نکرده بود مطالبه کند. چون فرخی آه در بساط نداشت و زندگی روزانه‌اش هم با حق‌التبعمدی که شهربانی می‌پرداخت می‌گذشت، کار به دادگستری کشید و فرخی را زندانی کردند. به احتمال زیاد رادمردانی بودند که با جان و دل آماده پرداخت بدهی این شاعر آزاده بودند، اما دولت مانع آنها می‌شد. زندان، آن هم نه زندان سیاسی، بلکه به اتهام مال مردم خوری برای روح حساس فرخی تحمل‌ناپذیر بود. از این رو مرگ را بر این ننگ ترجیح داد و با خوردن تریاک اقدام به خودکشی کرد و پیش از آن این رباعی را بر دیوار زندان نوشت:

زین محبس تنگ درگذردم رفتم

زنجیر ستم پاره نمودم رفتم

عریان و گرسته و تهی دست و ضعیف

آنسان که نخست آمده بودم رفتم

دخسیمان این‌گونه مرگ را برای شاعر آزادیخواه خوش نداشتند و شکنجه و عذابی بیشتر برای او رقم زده بودند. از این رو جلو خودکشی را گرفتند.

با فرخی در بند ۲

فرخی پس از آنکه خود را دوباره زنده یافت، آنچه در دل داشت نثار شاه و تاج و تخت و دولت او ستمکاری‌هایش کرد. این بار فرخی را به زندان موقت شهربانی انتقال دادند و پرونده توهمین به «مقامات عالی» برایش درست کردند.

فرخی در بازجویی‌های اداره سیاسی شهربانی و دادسرا و در دادگاه مطلقاً سکوت کرد و نشان داد تمام اینها صحنه‌سازی و مسخره‌بازی است. او را به چند سال زندان محکوم کردند و به زندان قصر منتقل ساختند. فرخی در پاسخ به همه این مسخره‌بازی‌ها در نخستین ساعات ورود به زندان قصر غزل تاریخی زیر را سرود:

باید این دورا اگر عالی و دگردون باشد
گنگ و کور و کر سرگشته چو گردون باشد
در محیطی که پسند همه دیوانه‌گری است
عاقل آن است که در کسوت مجنون باشد
خسرو کشور ما تا بود این شیرین‌کار
لاله‌سان دیده مردم همه گلگون باشد
فرخی از کم‌شاه شدی قصرنشین
بر تو این منزل نورخ و میمون باشد



شادروان فرخی یزدی

در همین زندان قصر بود که با فرخی آشنا شدم. ما هر دو در بند ۲ زندانی بودیم. بند ۲ سابقه بدی داشت. در آغاز افتتاح زندان قصر این تنها بندی بود که اختصاص به زندانیان سیاسی داشت و از این رو مورد حراست ویژه‌ای قرار می‌گرفت. زندانیان آن در هر سلول یک یا دو نفر بیشتر نبودند، اما چند سال بعد وقتی ما را به این بند آوردند در هر سلول سه و گاهی چهار نفر را جای دادند، جز دو سلول که فقط یک زندانی در آن بود: یکی از آنها فرخی و دیگری که روبروی آن قرار داشت حبیب‌الله رشیدیان پدر رشیدیان‌های معروف در زندانی بود. من

در سلول چسبیده و دیوار به دیوار سلول رشیدیان زندانی بودم، یعنی تقریباً روبروی سلول فرخی.

باز گردیم به سابقه بد این بند. تیمور تاش را نیز ابتدا در همین بند زندانی می‌کنند، متنها برای اینکه کاملاً از زندانیان دیگر جدا باشد چهار اطاق ته این بند را با دیواری از بقیه جدا می‌کنند. بدین‌سان سلول رشیدیان که پیش از آن، بنا به گفته زندانیان قدیمی، در میان بند قرار داشته بود، در انتهای بند یعنی چسبیده به آن دیوار واقع می‌شود. اما در آن چهار اطاقی که جدا کرده بودند نخست تیمور تاش و سپس سردار اسعد را می‌کنند و بعداً پنجره‌های دو تا از سلول‌ها را می‌بندند و تبدیل به سیاه‌چال می‌کنند تا متخلفان از مقررات زندان را در آنجا به مجازات برسانند. این بود سابقه شوم بند ۲ زندان قصر و جای دادن فرخی در این بند و در سلولی که مجاور قتلگاه تیمور تاش و سردار اسعد بود. احتمالاً انتخاب این محل برای زندانی کردن فرخی هشدار می‌بود به وی تا مواظب دهان خود باشد والا به سرنوشت آنها گرفتار خواهد شد!

اما فرخی ساده‌تر، یا بی‌باکتر از آن بود که به این هشدارها توجه کند. او مرتباً جلوی زندانیان دیگر، نظام دیکتاتوری را مورد انتقاد قرار می‌داد و سرنگونی آن را پیش‌بینی می‌کرد. به این هم اکتفا نمی‌کرد و اعتراض خود را به صورت غزل و رباعی و غیره می‌سرود و در میان زندانیان پخش می‌کرد، غافل از اینکه جاسوسان اداره زندان آنها را گزارش می‌دهند و پرونده فعالیت‌های او در اداره سیاسی مرتباً قطورتر می‌شود. سرانجام هم یک غزل که به مناسبت عروسی ولیعهد (محمدرضا) و فوزیه و آغاز جنگ جهانی دوم سروده بود کار را تمام و حکم قتل او را صادر کرد. در زیر می‌گویم آنچه را که از این غزل تاریخی به یاد دارم. بیاورم:
به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می‌گردد
مگر روزی که از این بند غم آزاد می‌گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشوردارا
پس از مشروطه با ابزار استبداد می‌گردد
ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشته فولاد می‌گردد
تپیدن‌های دلها ناله شد آهسته آهسته
رستارگر شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش

علمدار و علم چون کاره حداد می‌گردد

دلیم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم

چون جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد

روزی که فرخی را برای تهیه مقدمات

قتلش به زندان موقت بازگرداندند تقریباً همه ما

و شاید خودش آن را پیش‌بینی می‌کردیم. وقتی

اثاث مختصر او را از سلولش بردند من به سلول

خالی او رفتم، باور کنید تمام دیوارهای سلول از

شعر و غزل سیاه شده بود. اما آنچه مرا بیش از

همه تکان داد رباعی زیر بود:

مرکز دل ما ز خصم در بیم نشد

در بیم ز صاحبان دیهیم نشد

ای جان به فدای آنکه پیش دشمن

تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

یک عمر پیکار

زنده‌یاد فرخی آدم ساده، پاکدل و خوش

معاشرتی بود. آنچه بود همان بود که می‌نمود.

به همه کس اعتماد می‌کرد و آنچه در دل

داشت برای همگان می‌گفت. ذره‌ای کینه یا

حسد در دل او نبود. مطلقاً اهل توطئه و

برنامه‌ریزی و فریب دیگران نبود. گاهی سادگی

و خوش‌باوری را به حدی می‌رساند که انسان را

شگفت‌زده می‌کرد. مثلاً یک روز با هیجان و

احساسات به دیگران گفت: «دوستان من

مطمئنم که تغییرات مهمی به زودی روی

خواهد داد؛ چون یک آفتاب مسی توی مستراح

گذاشته‌اند!» از علوم جدید بهره‌چندانی

نداشت ولی از تحصیلات قدیمی، به ویژه آنچه

مربوط به شعر و شاعری است برخوردار بود.

هیچ زبان خارجی نمی‌دانست و با آنکه چند

سال در آلمان زیسته بود جز چند اصطلاح

خیلی معمول مانند «گوتن تاگ» (روزبجیر) و

«دانکه شون» (متشکر) چیزی نیاموخته بود.

یکی از این اصطلاحات «آین مؤمن» (یک لحظه)

بود و هر وقت کسی در سلول او را می‌کوفت به

صدای بلند می‌گفت: «ای مؤمن، این مؤمن».

تازه در زندان به فکر آموختن زبان آلمانی افتادم

و یک کتاب آموزش مقدماتی آن را تهیه کرده

بود و پیش آلمانی‌دانشا درس می‌خواند.

فرخی از لحاظ سیاسی یک آزادیخواه

صمیمی با گرایش‌های سوسیالیستی عامیانه بود.

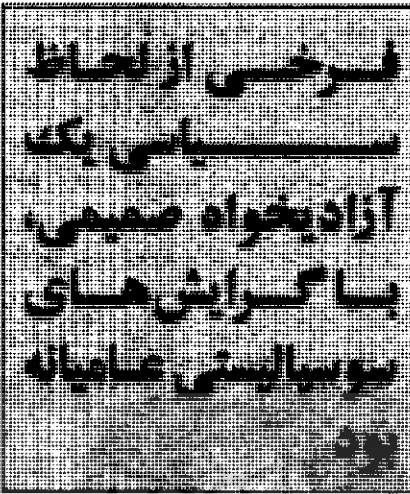
عمیقاً اعتقاد داشت که دشمنی آلمان و شوروی

جنگ زرگری است و آنها هر دو هم‌عقیده و

دشمن انگلیس‌اند و به زودی با هم متحد

خواهند شد و امپراتوری انگلیس را نابود خواهند

کرد و زندانیان سیاسی ایران آزاد خواهند شد.



این اظهارات او باعث شد که بعضی از

کمونیست‌های متعصب زندانی نسبت به او

سردی و کدورت نشان دهند و عید نوروز آن

سال که در زندان جشن گرفته بودیم، به سراغ او

نروند و شادباش نگویند. فرخی مانند همیشه

پاسخ این سردی را با سرودن غزل زیر داد:

سورگواران را مجال بازدید و دید نیست

بازگرد ای عید از زندان که ما را عید نیست

گفتن لفظ مبارکیاد طوطی در قفس

شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست

سره زیر پر از آن دارم که با من این زمان

دیگر آن مرغ غزلخوانی که می‌نالد نیست

هرچه هرمان ترشدم، گردید با من گستر

هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست

با وجود این، وقتی که زندانیان سیاسی

تصمیم به اعتصاب غذای عمومی گرفتند با

نهایت صمیمیت به ما گفت: «دوستان من اقدام

شما را ستایش می‌کنم و آرزو می‌کنم موفق

شوید اما من طاقت گرسنگی کشیدن را

ندارم». بعد به شیوه خودش با ما همکاری کرد

و این رباعی معروف را سرود:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

با شوق و شغف ترک سر و جان کردند

چون شیرگرسته از پی حفظ مرام

اعلان گرسنگی به زندان کردند

به هر حال شکی نیست که زنده‌یاد فرخی

یک عمر در راه آزادی و با عشق والایی به

آزادی پیکار کرد. او مبارزه در این راه را از

عنفوان جوانی آغاز کرده بود و هجویه‌ای که از

حاکم یزد کرده بود معروف‌تر از آن است که

نیاز به بازگفتن داشته باشد. اما داستان دوختن

دهان او که بسیار شایع است و بعضی از

تاریخ‌نویسان نیز آن را واقعیت پنداشته‌اند

صحت ندارد. من خود که این موضوع را شنیده

بودم روزی در زندان از او پرسیدم: «آقای

فرخی لب‌های شما را چطور دوختند؟ راستی

خیلی درد داشت؟!» با سادگی عادی خودش

جواب داد: «مگر لب‌های من کرباس بود که

بدوزند!!» بعد توضیح داد که حاکم یزد تهدید

کرده بود که دهانش را خواهم دوخت و

منظورش خفه کردن و خاموش ساختن فرخی

بوده است. در حقیقت لب‌های فرخی به طور

طبیعی قدری کلفت‌تر و برآمده‌تر از حد معمول

بود و این امر نیز از سوی بسیاری، همچون دلیل

صحت آن شایعه تلقی می‌شد.

به هر حال فرخی یزدی شاعر و

روزنامه‌نگاری بود که با عشق به آزادی زیست،

در راه آزادی پیکار کرد و در این راه جان باخت.

بی‌شک شایسته بزرگداشت و تجلیل است. اما

تجلیل و بزرگداشت واقعی، نه تشریفاتی و

مصنوعی. کوشش برای گرد آوردن تمام آثار او

و نشر آنها، پژوهش دقیق و علمی برای تدوین

زندگی‌نامه او و انتشار آن، ایجاد موزه یا

نمایشگاهی از آثار و یادبودهای او و سرانجام

گنجاندن نام و پیام او در کتاب‌های آموزشی،

بیش از تشکیل یک کنگره آن‌گونه که انجام شد،

بزرگداشت واقعی زنده‌یاد فرخی خواهد بود.

ناگفته نگذاریم که بزرگداشت و تجلیل از

فرخی یزدی یا هر شاعر و ادیب و عالم دیگری،

کار استانداری نیست. چون این نام‌آوران گرچه

در شهری و استانی به دنیا آمده‌اند اما متعلق به

تمام ایران بلکه به تمام جهان هستند.

بزرگداشت و تجلیل از آنها باید از طرف وزارت

ارشاد یا شورای عالی انقلاب فرهنگی صورت

گیرد، نه از سوی استانداری یزد یا استانداری

دیگری!